

## حق توسعه در تئوری و در عمل

رهاکوسین-زهادی\*

### چکیده

در این مقاله، نویسنده با استفاده از بایسته‌های حقوقی و بهره‌گیری از الزامات ساختاری قانونی و اجرایی در نظام بین‌الملل در دو حوزه مختلف اقتصادی و حقوق بشری، به بیان مستندی از رهیافت نسبتاً جدید نظام بین‌الملل حقوق بشر راجع به حل مشکلات اقتصادی بشر و توجه به مؤلفه‌های آن در حال و آینده پرداخته است. نویسنده سعی دارد تا فرضیه خود را در چهار بخش طرح و مورد آزمون قرار دهد. در قسمت نخست، شکل‌گیری مفهوم حق توسعه در گذر زمان و مبنای مشروعیت حقوقی آن از جنبه تئوریک ارزیابی شده و در دو قسمت پایانی با بهره‌گیری از یک رویکرد عملی نقش بازیگران اصلی فرایند تأمین آن مورد بررسی و نقد قرار گرفته است.

**کلید واژه‌ها:** حق توسعه، حقوق بین‌الملل اقتصادی، مشارکت، عدم تبعیض، عدالت،

حکومت مطلوب

\* دانشجوی دکتری حقوق بین‌الملل، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات

## مقدمه

ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که شاهد تغییرات اساسی است، جهانی که تحت تاثیر نظام پیچیده مالی و تحولات فن‌آوری اطلاعاتی در حال تبدیل شدن به یک بازار بزرگ جهانی است. در عین حال پدیده جهانی شدن موجب ایجاد الگوهای جدیدی از تعامل بین مردم و دولت‌ها شده است که از سویی شکوفایی فرصت‌های بی‌سابقه‌ای را برای پیشرفت در قالب آزادی‌های بیشتر نوید می‌دهد، ولی از سوی دیگر خطر پیچیده‌تر شدن بسیاری از چالش‌های موجود در جوامع داخلی و جامعه بین‌المللی را همراه با عمیق‌تر کردن مشکلات اقتصادی افرادی که در این میان از همه آسیب پذیرتر هستند به دنبال دارد. در این وادی پریپیچ و خم، حقوق بشر اهمیت خاصی به عنوان مجموعه‌ای از هنجارها و معیارهای پذیرفته شده جهانی به صورت یک اولویت اساسی به دست آورده است که به طور روزافزون همه جوانب روابط میان افراد و نیز گروه‌ها در داخل جوامع و ملتها از جمله روابط اقتصادی را شکل می‌دهد. با اینکه تقویت محوریت حقوق بشر امروز به صورت وجه مشترکی در همه فعالیتهای سازمانهای بین‌المللی، دولتها، افراد و گروهها درآمده است، تضمین حقوق بشر همچنان برای افراد یک چالش عمده است. میلیاردها نفر از مردم جهان همچنان در فقر شدید به سر می‌برند و شکاف عمیق موجود بین کشورهای ثروتمند و فقیر به طور مداوم در حال گسترش است. از سوی دیگر، با توجه به اینکه فعالیتهای مربوط به تعیین معیارها و استانداردهای حقوق بشری در سطح بین‌المللی تقریباً تکمیل شده است، اکنون تلاش دولتها و افراد و سازمانها به عنوان مجریان این حقوق باید در جهت اجرای قوانین و مقررات آن متمرکز شود. به منظور حصول اطمینان از این که اعضای جامعه داخلی و بین‌المللی حقوق مزبور را رعایت کرده، یک فرهنگ جهانی حقوق بشر ترویج گردد، اتخاذ استراتژیهای عملی الزام‌آور و پایدار مانند تشخیص موانع اجرا و توسعه راههای تحقق حقوق بشر، ایجاد نظام نظارت مؤثر بر اعمال حقوق بشر، تقویت شبکه‌های ملی حمایت و تقویت حقوق بشر و حکومت قانون در سطوح محلی، منطقه‌ای و بین‌المللی مؤثر خواهد بود. در

نوشته حاضر، تلاش شده است تا ضمن اشاره‌ای اجمالی به روند تاریخی تغییر نگرش بازیگران نظام بین‌الملل در حل مشکلات اقتصادی، رهیافت حقوق بشری در این رابطه که همان طرح و ایجاد حق توسعه به عنوان یک خط‌مشی مؤثر در این زمینه می‌باشد، در حوزه‌های مختلف اقتصادی، حقوقی و اجتماعی مورد کنکاش قرار گیرد. در این خصوص، با بهره‌گیری از بایسته‌های حقوقی برخی از الزامات نظام بین‌الملل اقتصادی و همچنین نظام بین‌الملل حقوق بشر بررسی و چالش‌های موجود در راه تحقق اهداف این دو نظام در رابطه با تحقق حق توسعه ملاحظه شده است. در جهت رسیدن به این مقصود، بحث را به چهار قسمت تقسیم کرده‌ایم: در قسمت نخست به توصیف تاریخی این مفهوم حقوقی پرداخته شده و در قسمت دوم جایگاه حقوقی و مشروعیت قانونی آن به اثبات رسیده است. در قسمت سوم نقش مشارکتی بازیگران اصلی در فرایند تأمین آن معرفی و روش جایگیری آنها در نظام حقوقی موجود ارزیابی شده است. چشم انداز عملی نیز به قسمت پایانی سپرده شده است.

### مروری تاریخی بر روند شکل‌گیری مفهوم حق توسعه

تا قبل از سال ۱۹۸۶، مفهوم توسعه<sup>۱</sup> تنها از جنبه اقتصادی آن که همان رشد تولید و صادرات ملی کشورها بود مورد توجه قرار می‌گرفت و توصیف و تبیین جنبه‌های مختلف آن نیز از سوی اقتصاددانان کشورهای مختلف انجام می‌شد، به صورتی که جنبه‌های اجتماعی و فرهنگی این مفهوم در مرتبه دوم اهمیت قرار داشت. منظور از توسعه در گذشته نه چندان دور استفاده مفید و مؤثر از منابع طبیعی و تأمین حداکثر رشد اقتصادی بود. در طول زمان، نگرش کلان اقتصادی به موضوع توسعه به سمت یک نگرش جزئی‌تر و به زبان اقتصاددانان، اقتصاد خرد و بخشی، تغییر جهت داد و جنبه اجتماعی و فرهنگی رشد اقتصادی از اهمیت بیشتری برخوردار گردید. در واقع مفهوم توسعه پس از جنگ جهانی دوم و وقوع جنبش‌های استعمارزدایی در جهان مطرح شد و هدف از طرح آن جامه عمل پوشاندن به نظم نوین اقتصاد بین‌المللی بود. این هدف در سال ۱۹۴۵ با تأسیس سازمان ملل

متحد جنبه جدی‌تری به خود گرفت و به صورت یکی از اهداف و اصول اساسی که جامعه مدنی اعم از داخلی و بین‌المللی در کلیه عرصه‌ها باید پیش روی خود قرار می‌داد، در منشور ملل متحد تصریح شد و مطمح نظر قرار گرفت.<sup>۲</sup> از سوی دیگر، در کنار سیر تحول نگرش اقتصادی به مفهوم توسعه به سمت یک نگرش انسان‌محور و اجتماعی، گسترش تفکر حقوق بشری در عصر رنسانس و ایجاد یک رابطه جدید بین دولت و فرد در آن زمان و متعاقب آن صدور اعلامیه استقلال آمریکا و همچنین وقوع انقلاب فرانسه به ایجاد تغییر در رابطه جدید میان فرد و دولت واقعیت بیشتری بخشید و این تحولات پس از شکل‌گیری نظام موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت (GATT) در سال ۱۹۴۷<sup>۳</sup> و سپس صدور اعلامیه جهانی حقوق بشر در سال ۱۹۴۸<sup>۴</sup> موجب تقویت نظم نوین اقتصاد بین‌المللی گردید؛ نظمی که همچنان در معرض چالش‌های جدی است و اساس و ساختار آن تا کنون مورد توافق عام قرار نگرفته است.

در فرایند شکل‌گیری حق توسعه این موضوع نیز باید در نظر گرفته شود که تفکر حقوق بشر از ابتدا با وصف جهان‌شمولی آن به صورت مجموعه‌ای از انواع حقوق یکپارچه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، سیاسی و مدنی مطمح نظر قرار گرفت. یکپارچگی انواع حقوق بشر در اعلامیه جهانی حقوق بشر تصدیق و تأکید گردید. متعاقب آن در مقدمه هر یک از پیمان‌نامه‌های بین‌المللی حقوق بشر بر این موضوع اصرار و تأکید شد. ولیکن پس از تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر، با اینکه مقرر شد به موجب یک پیمان‌نامه جامع و فراگیر، انواع حقوق بشر در یک متن گردآوری شوند و ضمانت اجرای یک معاهده بین‌المللی را به موجب حقوق بین‌الملل کسب نمایند، به دلیل بروز جنگ سرد بعد از دو جنگ جهانی، کشورها در مسیر حمایت از حقوق بشر به دسته‌های مختلف تقسیم شدند و در نتیجه در سال ۱۹۶۶ حقوق بشر ضمن دو پیمان‌نامه جداگانه تدوین و تصویب شد. بدین ترتیب، با وجود همبستگی و یکپارچگی ذاتی حقوق بشر، سیاست روز و روابط بین‌الملل در آن زمان موجب دودستگی و شکاف در تعهدات حقوقی دول مختلف در اجرا و تحقق حقوق بشر گردید. در سال ۱۹۶۸

نیز، بیانیه تهران به تقسیم‌ناپذیری و فراگیری انواع حقوق بشر استناد نمود و تحقق و تضمین هر یک از انواع حقوق بشر را در گروهی اعمال و اجرای دیگری دانست.<sup>۵</sup>

در سال ۱۹۶۹، اعلامیه رشد و توسعه اجتماعی، وابستگی انواع حقوق بشر را به یکدیگر مورد تأکید قرار داد<sup>۶</sup> و به دنبال آن مفهوم حق توسعه به عنوان یکی از انواع حقوق بشر مطرح گردید. متعاقب تهیه و تدوین این اسناد بین‌المللی کشورهای در حال توسعه نیز تحت عنوان نظم نوین اقتصادی بین‌المللی تضمین این حق را خواستار و به دنبال آن کارشناسان، متخصصان و مؤسسات غیردولتی انواع حقوق بشر را همان حق بشر بر توسعه به صورت یکپارچه معرفی کردند. در سال ۱۹۷۹ کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد در قطعنامه شماره ۴ (XXXV) مورخ ۲ مارس ۱۹۷۹ حق توسعه را به عنوان یک حق بشری به رسمیت شناخت و از دبیر کل سازمان ملل متحد خواست تا شرایط بهره‌مندی کلیه افراد و اقشار مردم را از این حق فراهم نماید. علاوه بر این، در همین کمیسیون و نیز در مجمع عمومی سازمان ملل متحد، گزارشهای متعددی در این خصوص تهیه و تنظیم شد که به تهیه پیش‌نویس اعلامیه حق توسعه و تصویب آن در سال ۱۹۸۶ منجر گردید.<sup>۷</sup> به موجب مقدمه این اعلامیه، حق توسعه یعنی هماهنگی و یکپارچگی حقوق سیاسی و مدنی با حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به صورت وابسته به یکدیگر و نیز مجموعه حقوق بشر و آزادیهای اساسی افراد که همه آحاد بشر باید از آن بدون توجه به نژاد، جنس، زبان و مذهب بهره‌مند شوند. با کمی دقت در این عبارت تأکید بر همبستگی انواع حقوق بشر قابل درک می‌باشد. در سال ۱۹۹۳ نیز در دومین کنفرانس جهانی حقوق بشر در وین<sup>۸</sup> حق توسعه مورد تأکید دوباره واقع و از آن به عنوان یک حق غیرقابل سلب<sup>۹</sup> و جهانشمول از انواع حقوق اساسی بشر یاد شد. لذا در این تاریخ جهان به وضعیت قبل از جنگ سرد راجع به هماهنگی انواع حقوق بشر بازگشت و موضوع ارجحیت یا فوریت یکی از انواع حقوق بشر بر دیگری برای همیشه کنار گذاشته شد. کلیه حقوق بشر باید همراه با یکدیگر محقق می‌شدند و نقض یکی به همان اندازه قابل نکوهش بود که نقض دیگری. آنچه جهان پس از

آن فرا روی خود داشت، موضوع اجرای انواع حقوق بشر به عنوان قسمتی از مسیر منتهی به تحقق حق توسعه بود تا به موجب آن حق توسعه تضمین شود. گروه کاری که به منظور تصریح و تشخیص جوانب اجرای این حق تأسیس شد نیز گزارشها و راه کارهای متعدد پیشنهادی خود را به جامعه جهانی اعلام نمود.<sup>۱۱</sup> علاوه بر این، متعاقب گردهماییهای بین المللی متعددی که بعد از آن در همین راستا برگزار گردید، بر حقوق بشری بودن این حق تأکید شد:

۱. کنفرانس جهانی جمعیت و توسعه ۱۹۹۴<sup>۱۱</sup>

۲. اجلاس جهانی توسعه اجتماعی ۱۹۹۵<sup>۱۲</sup>

۳. چهارمین اجلاس جهانی زن ۱۹۹۵<sup>۱۳</sup>

۴. اجلاس جهانی غذا ۱۹۹۶<sup>۱۴</sup>

۵. دومین اجلاس سازمان ملل متحد راجع به اسکان بشر (اسکان بشر ۱۱) ۱۹۹۶<sup>۱۵</sup>

۶. کنفرانس جهانی علیه تبعیض نژادی ۲۰۰۱<sup>۱۶</sup>

### جایگاه حقوقی مفهوم حق توسعه

حق توسعه، همان جریان و روند توسعه است که به تحقق انواع حقوق بشر در یک محدوده زمانی منتهی می شود. این فرایند با توجه به استانداردهای بین المللی حقوق بشر به صورت یک روند غیر تبعیض آمیز، مشارکتی، پاسخگویانه و شفاف با رعایت اصل انصاف در سیاست گذاریها و مشارکت افراد در ماحصل جریان توسعه طی خواهد شد. اصل انصاف (Equity Principle) به عنوان مبنای انواع حقوق بشر از باور برابری ابناء بشر استنباط می شود و در راستای حصول انصاف و عدالت به حرکت در می آید و به بار می نشیند. در این مسیر تأمین توسعه از سوی صاحبان حق مطرح و مجریان از آن حمایت کرده و آن را ترویج می نمایند. با توجه به اوصاف اشاره شده، شناسایی و پذیرش تعهد متقابل صاحب حق و صاحب تکلیف در سطح ملی و بین المللی در این مسیر لازم و ضروری است.

همان طور که در اعلامیه حق توسعه نیز به صراحت بیان شده است، اساس مسؤولیت اجرای حق توسعه بر دوش دولتها است و ذینفع اصلی افراد می‌باشند. همچنین جامعه بین‌المللی در تحقق این اهداف باید مشارکت و همکاری نماید. علاوه بر این، عینیت یافتن مفهوم حق توسعه به شکل یک قاعده حقوقی مستلزم اعمال یک مدیریت فراگیر از سوی افراد به شکل فردی و جمعی است. حق توسعه در ماده ۱ اعلامیه حق توسعه به صورت یک حق غیرقابل سلب که همه افراد حق مشارکت و همکاری در تأمین آن و بهره‌مندی از توسعه اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی دارند و به موجب آن انواع حقوق بشر و آزادیهای اساسی به نحو مطلوب قابل حصول خواهد بود معرفی شده است. در این ماده به سه نکته عمده اشاره شده است:

۱. حق توسعه غیرقابل سلب است؛

۲. یک روند توسعه اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی وجود دارد که به موجب آن انواع حقوق بشر و آزادیهای اساسی انسان قابل حصول خواهد بود؛

۳. حق توسعه از انواع حقوق بشر است که به موجب آن هر یک از آحاد بشر استحقاق مشارکت و همکاری در آن و بهره‌مندی از منافع و ماحصل آن را دارد.

توسعه مورد نظر در این اعلامیه همان حصول نظم اقتصادی و اجتماعی (Economic & Social Order) است که بر مبنای دو اصل انصاف و عدالت (Equity & Justice) استوار است. در نظم جدید اقتصاد بین‌المللی اقصای فقیر حق خواهند داشت تا در سیاست‌گذاری‌های به عمل آمده در کنار بهره‌مندی از منافع آن همانند کشورهای توسعه یافته ثروتمند مشارکت کنند و سهمی داشته باشند. در این فرایند، اهمیت تقسیم‌بندی کشورها به شمال و جنوب به مرور زمان کمرنگ و تضعیف می‌گردد و اصل عدالت‌خواهی به صورت انواع مختلف همکاریها و مشارکتهای بین‌المللی به منظور تضمین حق توسعه با جدیت بیشتر پی‌گیری و مطالبه می‌شود. در این فرایند، با موضوع فقر به روش قدرتمندسازی فقرا (اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی) برخورد

می‌شود و ساختار تولید با این هدف به صورت دستیابی به یک پیشرفت ملموس در مناطق غیر توسعه یافته و یا کمتر توسعه یافته جهان منطبق و همسو می‌گردد. شاخصه این نوع توسعه، جنبه مشارکتی (Participatory) آن است که ذینفع در حصول فرایند توسعه سهمی در خور توجه دارا می‌باشد. بر این پایه، مسیر و پیامد هر دو حقوق بشری است. فقر با تغییر محسوس وضعیت مالی فقرا و رشد وسیع مالی آنها و تحول مثبت در مناطق فقیرنشین محو می‌شود. لذا ساختار تولید به نحوی پایه‌ریزی می‌گردد تا بتواند در راستای سیاست‌گذارهای توسعه، این دستاوردها را فراهم نماید. از این رو، بهره‌مندی فقرا از تخصیص درآمدها از طریق اعطای سوبسید یا یارانه و یا حتی کمک هزینه بیکاری نمی‌تواند یک سیاست مؤثر و کارآمد در جهت بهره‌مندی فقرا از یک سطح حداقل رفاه به حساب آید. با توجه به آنچه گفته شد، امکانات عملی و یا خوداشتغالی و فراهم‌آوری فعالیتهای مولد و عدم اتکاء بر امکانات بازار یک سیاست مؤثر به نظر می‌آید.

از دیدگاه حقوق مثبت (Legal Positivism)، حقوق بشر همان حقوقی است که اجتماع برای خودش تشخیص، فراهم و قائل شده است. این حقوق توسط یک نهاد برتر اعطاء نشده اند، بلکه توسط یک نهاد قانونگذار در جامعه مورد شناسایی قرار گرفته و تحقق آن‌ها در جامعه به موجب قانون الزام‌آور شده است. پس برای اینکه یک حق از انواع حقوق بشر باشد باید در یک فرایند حقوقی و قانونی مورد شناسایی قرار گرفته باشد. در ادبیات حقوق بشر، داشتن یک حق به معنای خواستن چیزی است که همه مردم جهان، سازمانها، دولت و جامعه بین‌المللی به یک اندازه برای آن ارزش قائل می‌شوند و در عین حال به یک اندازه نسبت به تحقق آن احساس تعهد می‌نمایند. لذا حقوق بشر، از این دیدگاه، مستلزم وجود تکالیف متقابل است. اگر الف حقی تحت عنوان ج دارد، باید نهاد ب باشد که تکلیف فراهم‌آوری ج را برای الف عهده دار گردد. در صورت شناسایی یک حق به موجب قانون، تعهد متعهد نیز در اجرا و فراهم‌آوری آن حق به طور ضمنی مورد شناسایی و رسمیت قرار می‌گیرد. بدین ترتیب، در دیدگاه حقوق موضوعه تنها حقوقی به رسمیت شناخته می‌شوند که قابلیت حصول و



فراهم‌آوری داشته باشند و جامعه جهانی بتواند برای آن یک مکلف یا مجری معرفی و راهکارهای آن را به موجب یک قانون تصویب نماید. (Juridical Rights) عده‌ای از محققان در زمینه حقوق بشر به این نوع حقوق عنوان تعهد مطلوب یا تمام عیار<sup>۱۷</sup> داده‌اند و از این رو هر فرد نسبت به یک مفهوم قانونی و یک قاعده حقوقی مسلم حق خواهد داشت و این به معنای وجود یک تعهد قابل اجرا و اعمال آن حق خواهد بود. به مرور زمان رابطه حق و تکلیف در حقوق بشر از این وضعیت خشک و غیرقابل انعطاف خارج شد و عنوان جدیدی به نام تعهدات ناقص<sup>۱۸</sup> مطرح شد. در واقع در این شکل جدید، سوژه‌های حقوقی (داخلی و بین‌المللی) حق خواهند داشت در صورتی که توانایی مساعدت داشته و قادر به ایفای نقشی هر چند کوچک در فراهم‌آوری حقوق بشر باشند، به نوعی مکلف و متعهد شناخته خواهند شد. پس در این نگرش، حق به صورت یک غایت اجتماعی ظاهر نمی‌شود و جنبه حقوقی و قانونی آن لاینحل باقی می‌ماند. با وجود این اختلاف نظرها در تحقق یک حق، همچنان باید معتقد بود که موضوع اثبات یا عدم اثبات جایگاه حقوقی حق منافاتی با وجود واقعی یک حق ندارد. تحقق یک حق به صورت تکلیفی از جانب تعداد مشخصی مکلف و متعهد طبق ضوابط و قوانین مصوب، امری مستقل از شناسایی حق به عنوان یک قاعده حقوقی است. به موجب کنفرانس جهانی حقوق بشر در وین در سال ۱۹۹۳، نه تنها حمایت و ترویج حق توسعه از مهمترین مسؤولیت‌های دولتها قلمداد گردید، بلکه دولتها ملزم به مشارکت با یکدیگر در وسعت بخشیدن به جوانب مختلف توسعه شدند و این حق مشارکت و مساعدت برای آنها به رسمیت شناخته شد.

### صاحبان حق و صاحبان تکلیف در فرایند تأمین حق توسعه

یکی از جنبه‌های فرایند توسعه، اداره مسیر، نوع فعالیتها، وظایف و تکالیف مجریان و تعیین و تشخیص مسؤولیت‌های ارکان اجرایی مختلف در یک کشور می‌باشد. به منظور تضمین یک حق در سایه تعهدات مطلوب و نامطلوب تعیین مسؤولیتها و تکالیف مجریان باید به نحوی باشد که

پاسخگویی و شفافیت را در کلیه مراحل کار به همراه داشته باشد. اعلامیه حق توسعه به وضوح این مسؤولیتها را مشخص نموده است:

- به موجب بند ۲ ماده ۲ اعلامیه حق توسعه کلیه آحاد بشری، چه به صورت فردی و چه به صورت جمعی مسؤولیت حمایت از حق توسعه را در کنار سایر تکالیفشان نسبت به جامعه و احترام به حقوق بشر و آزادیهای اساسی به عهده دارند.<sup>۱۹</sup>

- به موجب ماده ۳، دولتها مسؤولیت اولیه ایجاد تسهیلات ملی و بین‌المللی مناسب در جهت اعمال حق توسعه را عهده‌دار هستند.<sup>۲۰</sup> مسؤولیت دولتها در این زمینه مکمل مسؤولیتهای افراد می‌باشد و اساساً به منظور خلق زمینه‌های تضمین حق توسعه بیان شده است.

- به موجب ماده ۳ بند ۲<sup>۲۱</sup> در سطح ملی دولتها هم حق و هم تکلیف طرح‌ریزی و اتخاذ سیاستهای توسعه ملی مناسب را خواهند داشت.

- با عنایت به ماده ۸ این اعلامیه<sup>۲۲</sup> دولتها باید در سطح ملی، کلیه اقدامات لازم را به منظور شناسایی و تضمین حق توسعه انجام دهند و مشارکت جمعی را در همه حوزه‌ها ترویج نمایند.

- علاوه بر این، به موجب ماده ۶<sup>۲۳</sup> دولتها ملزم به انجام اقداماتی مثبت در جهت محو موانع در راه توسعه که ناشی از قصور در شناسایی حقوق مدنی و سیاسی و نیز حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی می‌باشد هستند، زیرا اجرا، ترویج و حمایت از این حقوق برای تضمین حق توسعه بسیار اساسی است.

اتخاذ سیاستهای ملی توسعه که وظیفه دولتهاست، به موجب بند سه از ماده دو باید دو خصوصیت داشته باشد:

الف- باید از نوع مشارکتی باشد (بر اساس مشارکت فعال، آزادانه و هدفمند افراد)

ب- باید عادلانه باشد (توزیع عادلانه درآمد)

علاوه بر این، دولتها حق دارند در صورت عدم توانایی به اتخاذ و اجرای سیاستهای مناسب

در این خصوص از سایر دولتها و سازمانهای بین‌المللی درخواست مشارکت و مساعدت کنند. مواد ۳ و ۴ اعلامیه به فلسفه وجودی این نوع مشارکت بین‌المللی پرداخته است.

مواد ۶ و ۹ و ۱۰ نیز صریحاً اعلام می‌کنند که اجرای حق توسعه مستلزم اعمال انواع حقوق سیاسی، مدنی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی است و این حقوق غیرقابل تجزیه و وابسته به یکدیگر هستند. لذا با توجه به این جنبه بااهمیت حق توسعه، اتخاذ و اعمال انواع قوانین و مقررات ملی و بین‌المللی در این رابطه لازم الاجرا خواهد بود. این بدان معناست که کلیه تعهداتی که هر دو پیمان‌نامه بین‌المللی حقوق بشر بر عهده دولتها و جامعه بین‌المللی گذاشته‌اند همراه با سایر معیارهایی که در مسیر اجرای حق توسعه اتخاذ می‌شود، قابل اجرا می‌باشد.

در خصوص تعهدات دولتها در سطح بین‌المللی، اعلامیه بر تبیین اهمیت خاص مشارکت بین‌المللی صراحت دارد. به موجب بند ۳ از ماده ۳، دولتها موظف هستند تا با یکدیگر در تضمین توسعه و محو موانع موجود در مسیر توسعه مشارکت کنند و در این رابطه تکالیفشان را به نحوی اعمال خواهند کرد که یک نظم اقتصادی بین‌المللی نوین بر مبنای حاکمیت مساوی و منابع مشترک را ترویج نمایند. این هدف عیناً در ماده ۶ مورد تأکید واقع شده است: کلیه دولتها باید رعایت و شناسایی بین‌المللی انواع حقوق بشر و آزادیهای اساسی را به صورت مشترک تشویق، ترویج و تقویت نمایند. به موجب ماده ۷ نیز کلیه دولتها باید صلح و امنیت بین‌المللی و خلع سلاح کامل را تشویق و ترویج کنند و نتایج حاصله از این عملکرد را در جهت توسعه همه‌جانبه علی‌الخصوص در کشورهای در حال توسعه تضمین نمایند.

ماده ۴ با قطعیت تمام تأکید می‌کند که دولتها وظیفه دارند چه به صورت منفرد و چه به صورت جمعی سیاستهای توسعه بین‌المللی را در جهت تضمین حق توسعه تسهیل نمایند. این ماده در واقع چنین بیان می‌کند که اقدام ثابت و مستمر لازم است تا توسعه آرام کشورهای در حال توسعه فراهم شود و در جهت تکمیل تلاشهای کشورهای در حال توسعه، مشارکت بین‌المللی مؤثر

به منظور فراهم آوردن تسهیلات و امکانات لازم در جهت توسعه همه‌جانبه آنها ضرورت دارد.<sup>۲۴</sup> برای اینکه بتوانیم معنای دقیق و در واقع اجرایی مشارکت بین‌المللی را از دیدگاه اعلامیه روشن‌تر و مشخص‌تر کنیم، ماده ۴ باید همراه با جملات آغازین مقدمه این اعلامیه به صورت یک جا بررسی و نتیجه‌گیری شود.

در مقدمه، اهداف و اصول منشور سازمان ملل متحد در خصوص دستیابی به مشارکت بین‌المللی در حل مشکلات بین‌المللی که وصف اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و بشری دارند و ترویج و تشویق حمایت از حقوق بشر و آزادی‌های اساسی<sup>۲۵</sup> در نظر گرفته شده است. در نتیجه، مسؤولیت اولیه تحقق حق توسعه بر عهده دولتهاست و این به وضوح در اعلامیه تصریح شده است. ذینفع این حق نیز افراد هستند. جامعه بین‌المللی وظیفه دارد تا در توانمندسازی دولتهای عضو این جامعه، همکاری و مشارکت نماید. ولی همان طور که قبلاً گفتیم دستیابی به حق توسعه تنها دستیابی و تحقق چند حق مشخص نیست، بلکه منظور از یک سو تحقق همه یا حداکثر حقوق بشر در یک قالب طراحی شده همزمان است و از سوی دیگر رشد پایدار و اساسی اقتصاد و تغییر و تحول عمده در ساختار آن است که در این وضعیت لزوم مشارکت بین‌المللی بیش از پیش اهمیت خواهد داشت. به عنوان نمونه، برای یک دولت عضو این امکان به راحتی وجود دارد تا یک یا دو نوع از انواع حقوق اساسی مثل حق آموزش و یا بهداشت را به تنهایی با اتخاذ سیاستهای جدید در ساختار حقوقی آن و انتقال و جابجایی منابع در دسترس خود در داخل کشورش فراهم نماید، ولی تحقق یک برنامه توسعه‌محور و تغییر و تحولات اساسی نهادی و ساختاری در سیاستهای یک دولت بدون مساعدت و مشارکت قابل توجه از جامعه بین‌المللی میسر نمی‌باشد.

### حق توسعه در عمل

در واقع موضوع حق توسعه توسط کشورهای در حال توسعه در ضمن تدوین یک نظم نوین

بین‌المللی اقتصادی در سال ۱۹۷۰ که در آن زمان جهان به دو قطب شمال و جنوب تقسیم شده بود مورد توجه بیشتر قرار گرفت. در آن زمان حق توسعه به معنای رفتار عادلانه با کشورهای در حال توسعه در مبادلات و معاملات بازرگانی با سایر کشورها تعریف نمی‌شد، و به شکل و صورت انتقال منابع اولیه از کشورهای در حال توسعه به سایر کشورها بر اساس رفتار متقابل رضایت‌بخش نه عادلانه کشورهایی که در تجارت و مالیه بین‌المللی سهمی اساسی داشتند، تبدیل شد. امروزه این طرز تلقی از نظم نوین اقتصاد بین‌المللی تغییر کرده است. اکنون در روابط بین‌المللی تقسیم‌بندی‌ای تحت عنوان شمال و جنوب وجود ندارد و جنگ سرد پایان یافته است، ولی همچنان با وجود تفاوت‌های عمده بین کشورهای در حال توسعه و همچنین وجود اختلاف در اهداف و نیت آنها و اختلاف موجود در سطح توسعه آنها، موضوع اساسی وابستگی آنها به مشارکت بین‌المللی سایر کشورها همچنان به قوت خود باقی است. همچنان بسیاری از کشورهای در حال توسعه دچار مشکل کمبود یا فقدان منابع هستند. آنها به انتقال اساسی منابع از کشورهای صنعتی نیاز دارند تا منابع در دسترس خود را تکمیل کنند. مشکل آنها رهایی از بدهی، ثبات قیمت کالاها و خدمات و یا دسترسی ترجیحی به بازارهای جهانی است. از سوی دیگر، برای بسیاری از کشورها به منظور تامین اهداف خاص حق توسعه، تنها استفاده و بهره برداری مؤثرتر از منابع موجود کافی خواهد بود و در مقابل برای بسیاری دیگر از کشورها، تخصیص منابع بیشتر مورد نیاز می‌باشد. لذا مساعدت‌ها و مشارکت‌های بین‌المللی باید ضرورت‌ها و وضعیت‌های مختلف را در برخورد با کشورهای مختلف در نظر داشته باشند تا بتوانند در عمل مشکلات موجود را حل کنند. شاید در یک کشور مشکل توسعه تنها با بخشودگی بدهی خارجی حل شود و در کشورهای دیگر با رفع ضعف‌های نظام مالی بین‌المللی.

ولی نکته‌ای که مورد توجه ما مدافعان حقوق بشر می‌باشد، این است که مسؤلیت کلی کشورهای در حال توسعه در تحقق حق توسعه و پیگیری فرایند اعمال انواع حقوق بشر، حتی در صورت عدم کفایت مشارکت بین‌المللی، همچنان به قوت خود باقی است. لذا کشورهای در حال

توسعه حتی در صورت عدم رضایت از مشارکت به عمل آمده در سطح بین‌المللی، مسؤلیت اساسی و اولیه خود را راجع به تأمین حق توسعه از طریق تضمین انواع حقوق بشر خواهند داشت. در واقع، این همان مسؤلیت و تعهد اولیه و مطلق و غیرمشروط دولتها در تأمین حقوق بشر است. لذا دولتها در هر وضعیتی مکلف به تدوین قانون مناسب، اتخاذ سیاست و مشارکت در فعالیتهای عمومی، اتخاذ معیارهایی که سوداگران را به طور قطعی و واقعی تضعیف نماید، سرمایه‌گذاری و بازسازی اقتصاد به منظور طی فرایند توسعه به طور عادلانه و رشد پایدار با توسل به منابع موجود خود می‌باشند. در صورتی که میزان این مشارکت بین‌المللی وسعت یابد، مسلماً تعهداتشان را بسیار مؤثرتر انجام خواهند داد. ولی دولتها نباید تنها به انتظار این افزایش مشارکت بنشینند و مدعی شوند که هیچ‌گونه امکاناتی جهت اعمال حق توسعه و تحقق انواع حقوق بشر ندارند.

اما وظیفه و تکلیف جامعه بین‌المللی برای همکاری در اجرای حق توسعه قطعاً مسلم و مطلق است و باید یک اتفاق آراء در ساختار این مشارکت بین‌المللی در جامعه بین‌المللی به وجود آید تا به دولت‌های عضو این جامعه اجازه دهد با ایجاد یک جامعه مدنی حق توسعه را برای همه مردم کشورهای در حال توسعه واقعیت بخشند. از آنجایی که اعمال حق توسعه و دستیابی به آن مستلزم طی یک مسیر و یک فرایند است، نمی‌توان آن را مرحله به مرحله انجام داد و در ابتدا باید در حوزه‌هایی که قابلیت‌های مالی، فنی و امکانات سازمانی و زیربنایی وجود دارد، فعالیت را آغاز کرد. یک چنین مشارکت بین‌المللی دو جنبه غیرمتقابل خواهد داشت. ابتدا معیارهای مشارکت باید در سطح بین‌المللی یعنی بین ملتهای جهان طراحی و به کار گرفته شوند. باید در یک فرایند چندجانبه که کلیه کشورهای توسعه یافته، شرکتهای چندملیتی و سازمانهای بین‌المللی بتوانند شرکت کنند، تسهیلات لازم برای همه کشورهای در حال توسعه واجد شرایط فراهم شود. تسهیلات دوجانبه یا ترتیبات خاص که برای کشور ویژه‌ای در نظر گرفته می‌شود، مسایل مربوط به خود را دارد که به پیگیری سیاستهای مشخصی نیاز دارد. در حال حاضر ترتیبات و تسهیلات چندجانبه فراوانی وجود دارد که با

موضوع بدهی کشورهای در حال توسعه، تعدیل ساختاری، تسهیلات مالی ترجیحی مؤسسات مالی بین‌المللی مانند سازمانهای تجاری جهانی و برنامه‌های کشورهای توسعه یافته صنعتی در دسترسی سایر کشورها به بازار بین‌المللی و بازسازی سیستم مالی بین‌المللی به منظور حل بسیاری از مشکلات مربوط به نارسایی و بی‌ثباتی گردش مالی کشورهای در حال توسعه سروکار دارند. فراهم آمدن همه این تسهیلات و امکانات، به بازبینی نگرش فعلی جهان به انجام تعهدات کشورهای مختلف در مشارکت با کشورهای مختلف که در جهت تحقق حق توسعه تلاش می‌نمایند، نیاز دارد. در یک قالب یا ساختار حقوق بشری، چنین مشارکت بین‌المللی نه تنها باید شفاف و غیرتبعیض آمیز باشد بلکه باید چه در سطح سیاست‌گذارها و تصمیم‌گیری‌ها و چه در سطح توزیع منافع حاصله عادلانه و مشارکتی هم باشد. (quid pro quo) کشورهای صنعتی و سازمانهای بین‌المللی در پذیرش این ساختار و قالب حقوق بشری این خواهد بود که تعهد آنها با تعهدات کشورهای در حال توسعه هم‌خوان شود و تحقق حق توسعه برای مردم کشورهای در حال توسعه تسهیل گردد. در خصوص تسهیلات دوجانبه و ترتیباتی که برای کشورهای خاص اتخاذ می‌گردد، نیز طی مسیر حق توسعه به صورت مرحله‌ای و بخشی در تامین اهداف توسعه عملی‌تر به نظر می‌رسد.

در حقیقت، هر دو جنبه دوجانبه و چندجانبه مشارکت بین‌المللی تسهیلاتی جدید برای تحقق حق توسعه در یک ساختار حقوق بشری فراهم می‌آورند. این عملکرد قطعاً روابط بین‌المللی اقتصادی را به خصوص در روابط میان کشورهای در حال توسعه و توسعه یافته تغییر داده و متحول خواهد ساخت. شیوه حقوق بشری تحقق حق توسعه، زمینه ایجاد یک رابطه مشارکتی بین کشورهای در حال توسعه و توسعه یافته را بر اساس شراکت (Partnership) و نه برخورد و رویارویی (Confrontation) که در عصر حاضر شاهد آن هستیم، فراهم می‌نماید. امروزه یکی از ابزارهای اجرایی مشارکت بین‌المللی اقتصادی، مساعدت رسمی به کشورهای در حال توسعه ((Official Development Assistance (ODA) یا کمک خارجی (Foreign Aid) می‌باشد. دو عامل مهم در این نوع مساعدت‌ها وجود دارد که کارایی

مثبت را عملاً برای کشورهای در حال توسعه مشکل ساز می‌نماید:

الف- اکثر کمکها و مساعدتها به صورت کمک بلاعوض (Grant) و یا به صورت امتیاز در اختیار ODA قرار نمی‌گیرد.

ب - تسهیلات ODA تنها با مجوز مقامات دولتی بدون برگشت سود بازار قابل بهره‌برداری و استفاده است.

همان طور که می‌دانیم، اکثر کشورهای در حال توسعه نمی‌توانند گردش سرمایه خصوصی را جذب و بازار مناسب برگشت سرمایه ایجاد کنند، حتی اگر منافع اجتماعی حاصله از این سرمایه‌گذاری‌ها بسیار قابل اهمیت باشد. لذا ODA در چنین وضعیتی فقط نمی‌تواند فعالیت‌هایی را که منفعت اجتماعی بسیار مهمی دارند مورد حمایت قرار دهد مثل آموزش، بهداشت، تغذیه و سایر ابعاد توسعه اجتماعی که در تحقق حق توسعه بسیار بااهمیت و اساسی هستند. از سوی دیگر، از آن جایی که ODA همان هبه دولتی کشورهای توسعه یافته صنعتی است، گردش مالی آن قطعاً به انگیزه و امیال دول اعطاء کننده و همچنین نگرش مردم این کشورها به منافع کمک خارجی بستگی پیدا خواهد کرد. مساعدت به منظور توسعه همه کشورها در جهان یکی از ابزارهای اساسی مشارکت بین‌المللی است و مسلماً افزایش آن بسیار حیاتی و ضروری است. جهان باید از دولتهایی که عملاً در این کمک‌رسانی صادقانه عمل کرده‌اند تشکر و آնهایی را که از انجام تعهداتشان شانه خالی کرده‌اند بازخواست و از آنها تقاضای مشارکت کند. لذا میزان ODA در صورتی افزایش پیدا می‌کند که واقعاً در جهت تحقق حق توسعه هزینه شود، و در واقع یک الگو و مشارکت توسعه محور در جهان ایجاد شود. دولتهایی که به اعطای کمکهای مالی اقدام نمی‌ورزند، علاوه بر این نگران نوع بهره‌برداری‌های به عمل آمده از منابعی که در اختیار کشورهای در حال توسعه و در تامین اهداف توسعه قرار می‌دهند هستند. شرط و شروطی که آنها بر خلاف میل و توافق کشورهای در حال توسعه مقرر می‌کنند، خلاف خصوصیت و وصف حقوق بشری فرآیند توسعه است. ولی اگر این شرایط و قیود به صورت بخشی از یک تفاهم درآید و



شکل یک موافقت‌نامه و قرارداد بر مبنای یک تعهد متقابل و دوطرفه پیدا کند شاید بتوان گفت در این صورت ابزار مناسبی در تحقق حق توسعه محسوب شود.

جامعه بین‌المللی باید با اولویت دادن به برخی از برنامه‌های بین‌المللی دست کم چند هدف حقوق بشری را در مسیر توسعه پیگیری کند و با این کار فرایند تحقق حق توسعه را آغاز نماید که یکی از این راهها انعقاد قرارداد میان کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه است. تعهدات متقابل که باید در قراردادهای توسعه‌محور مورد لحاظ قرار بگیرند، مسلماً باید با دقت و احتیاط تعریف شوند. دولتهای در حال توسعه باید مسؤلیت اصلی اجرای پروژه‌ها و برنامه‌ها را در راستای تأمین حق توسعه که در قرارداد به آن اشاره شده، به همراه اتخاذ کلیه سیاست‌گذارهای لازم خود به عهده بگیرند. در یک قرارداد توسعه‌محور، کشورهای در حال توسعه باید تعهدات را به نحوی تقبل نمایند که در ضمن آن تحقق انواع حقوق بشر را تضمین و حمایت نمایند. یکی از انواع روشهای عادلانه بازبینی و کنترل اجرای این گونه تعهدات تأسیس یک نهاد ملی حقوق بشری در هر یک از این کشورها متشکل از شخصیت‌های سرشناس کشور خودشان می‌باشد. بدین منظور، کلیه کشورهای پیگیر اعمال حق توسعه و عضو قراردادهای توسعه‌محور مسلماً باید چنین نهادی را تأسیس و موارد نقض حقوق بشر را بررسی، پیگیری و در یک مسیر قضائی و حقوقی دنبال نمایند. این یکی از موارد اصلی تضمین مقابله با موارد نقض حقوق بشر است. هیچ کشوری در دنیا نمی‌تواند ادعا کند که هیچ نقض حقوق بشری در سرزمینش اتفاق نمی‌افتد. تنها موردی که یک کشور نمی‌تواند به یقین مدعی شود این است که سازوکار مناسبی در نظام قضائی وی به منظور برخورد با موارد نقض حقوق بشر وجود دارد. در صورتی که یک کشور در حال توسعه اقدام به تأسیس کمیسیون ملی حقوق بشر با لحاظ قواعد بین‌المللی نماید و قادر به انجام فعالیتهای خود به طور مستقل باشد این موضوع می‌تواند تضمین و ضمانت اجرای مناسبی باشد که کشور مزبور تعهدات حقوق بشری خود را در چارچوب قرارداد توسعه‌محور به انجام می‌رساند. تعهد جامعه بین‌المللی نیز باید با توجه به مفاد این قرارداد ملی

توسعه‌محور تعیین و تدقیق شود. اگر یک کشور در حال توسعه تعهدات خود را به هر صورت مشخص تقبل نماید، کشورهای توسعه یافته و سازمانهای بین‌المللی سیاستهای تبعیض‌آمیز و موانع دسترسی به تسهیلات مالی برای این کشور را به نوعی تضمین می‌نمایند و در هزینه‌های اضافی احتمالی تحقق این تعهدات به نحو مناسبی سهیم می‌شوند. جزئیات و محتوای این گونه قراردادهای می‌تواند توسط کارشناسان کشورهای مزبور و سازمانهای بین‌المللی که در آن کشورها مشغول فعالیت هستند و دارای سابقه این گونه فعالیتها می‌باشند، تهیه و تنظیم شود.

### نتیجه‌گیری

آنچه در اینجا توجه به آن ضروری به نظر می‌رسد، تمایلات سیاسی یعنی عزم راسخ همه کشورها است که حق توسعه را به عنوان یک حق بشری به منظور تحقق توسعه به صورت یک تعهد در مسیر اقدام ملی و مشارکت بین‌المللی مورد شناسایی قرار دهند. با توجه به فرایندی که یک مفهوم باارزش به منظور تبدیل شدن به قانون طی می‌کند و آنچه حقوق بین‌الملل و حقوق بشر در اختیار تابعان این دو رهیافت گذاشته است، هر چند وضعیت و جایگاه حقوقی حق توسعه در منطقه‌ای میان *Lex lata* (حقوق موجود) و *Lex feranda* (حقوقی که باید باشد) سرگردان است، به دلیل ضرورت‌های موجود در روابط میان تابعان حقوق بین‌الملل علی‌الخصوص فرد و دولت و همچنین وجوب تحقق انواع حقوق بشر در کلیه عرصه‌ها، حق توسعه ضرورتاً مسیر اصلی خود را طی خواهد نمود و به هیچ دلیلی قابل توقف نخواهد بود. لذا تدقیق و ترویج این مفهوم به گذر زمان نیاز دارد، هر چند در حال حاضر به مانند یک بازی در دست دولتهاست که تا زمانی که جایگاه حقوقی آن دقیقاً مشخص نشود، نه توسعه اقتصادی به معنای واقعی (نه فقط رشد اقتصادی) و نه اهداف اعلامیه جهانی حقوق بشر تأمین نخواهند شد. لذا اهداف اقتصادی، حقوقی و علمی و ملاحظاتی از این نوع باید در روند اجرایی و امروزی حقوق بشر همسو و هماهنگ شوند و این تنها از طریق تفسیر صریح مفهوم حق توسعه قابل

حصول خواهد بود؛ موضوعی که توانایی و کارایی حقوق بشر را نیز مسلماً افزایش خواهد داد. سمت‌گیری برنامه‌ها و سیاستهای دولتها و سازمانهای بین‌المللی در جهت پاسخگویی مؤثر به چالشهای امروزین حقوق بشر باید تجدید و احیاء گردد. به منظور تقویت حقوق بشر و در جهت یکپارچه کردن همهٔ فعالیتهای حقوق بشری ضروری است که به جز دولتها سایر نقش‌آفرینان ملی و بین‌المللی مساعدت کنند و در این رابطه پاسخگو باشند. در واقع تمامی این رویکردهای مکمل، در راستای پیشبرد و تقویت فرهنگ جهانی حقوق بشر خواهد بود.

## یادداشتها:

1. Development
  2. United Nation's Charter, Articles 1(3), 13 (1b), 55.
  3. The General Agreement on Tariffs and Trade, GATT, 1947.
  4. The United Declaration of Human Rights, 1948.
  5. Proclamation of Tehran, Proclaimed by the International Conference on Human Rights at Tehran on 13 May 1968.
  6. The Declaration on Social Progress & Development 1969, G.A.Res. 2542 (XXIV)
  7. Declaration on the Right to Development, 1986, G.A.Res. 41/128
  8. Vienna Declaration & Programme of Action, 1993, U.N.Doc.A/CONF. 157/25
  9. Inalienable Rights
- حقوق غیرقابل انصراف و سلب \_ حقوق ذاتی انسان بما هو انسان
10. Reports of the Working Group on the Right to Development, first to fifth session, U.N. Doc.E/CN.4/1994/21
  11. The 1994 International Conference on Population & Development
  12. The 1995 World Conference for Social Development, Report
  13. The 1995 Fourth World Conference on Women, The Platform for Action
  14. The 1996 World Food Summit
  15. The Second United Nations Conference on Human Rights Settlements (HABITAT 11) in 1996, Report
  16. The 2001 World Conference against Racism, Racial Discrimination, Xenophobia & Related Intolerance, Report
  17. Perfect Obligations
  18. Imperfect Obligations
  19. Declaration on the Right to Development, 1986, G.A.Res. 41/128 Art. 2/Paragraph 2
  20. Id.Art.3
  21. Id.Art.3/Paragraph 2

- 22. Id.Art.8
- 23. Id.Art.6
- 24. Id.Art.4
- 25. Id.at pmbI

فهرست منابع و مأخذ:

1. Sengupta, Arjun, "On the Theory and Practice of the Right to Development," *Human Rights Quarterly*, 24 (2002), The Johns Hopkins University Press.
2. Sano, Hans-Otto, "Development and Human Rights: The Necessary, But Partial Integration of Human Rights and Development," *Human Rights Quarterly* 22 (2000), The Johns Hopkins University Press.
3. Rosas, Allan, "The Right to Development," in *Economic, Social and Cultural Rights, A Text Book*, edited by Asjorn Eide, Catarina Krause, Allan Rosas, 2001, Kluwer Law International.
4. Declaration on the Right to Development, G.A.Res. 41/128, U.N., 1986.
5. Declaration on Social Progress and Development, G.A.Res. 2542.U.N., Dec. 1969.
6. "The Maasricht Guidelines on Violations of Economic, Social and Cultural Rights," *Human Rights Quarterly* 20, (1998).
7. The Universal Declaration of Human Rights, 1948.
8. Vienna Declaration and Programme of Action, U.N.Doc.A/CONF.157/23, 1993.
9. Declaration on the Establishment of a New International Economic Order, G.A.Res.3201, 1974.
10. United Nations Millenium Declaration, G.A.Res. 5,2,2000.
11. Draft Declaration on the Progressive Development of Principles of Public International Law Relating to a New International Economic Order, The Second Conference of the International Law Association Held in Seoul, 1986.

اصلی تقسیم می‌شود: بخش نخست به سیاستها و عملکرد اقتصاد کلان می‌پردازد که در آن سه مقاله نوشته حسن حکیمیان و مسعود کارشناس، م. هاشم پسران، و سهراب بهداد ارائه می‌شود. بخش دوم عوامل تأثیرگذار بر عملکرد اقتصادی را به بحث می‌گذارد که در سه مقاله نوشته سوزان مالونی، حسن حکیمیان، و سید مرتضی افغان مطرح می‌گردد. سومین بخش که به نظر می‌رسد حوزه خاص مورد علاقه خود علی‌زاده باشد، و در گذشته کمتر مورد بحث و بررسی قرار گرفته است، مشارکت اجتماعی زنان می‌باشد. دو مقاله این بخش توسط والتین مقدم و پروین علی‌زاده نگاشته شده است.

در مقدمه کتاب، علی‌زاده با گزاره‌ای نسبتاً بدبینانه در خصوص اقتصاد ایران سخن خود را آغاز می‌کند: «عملکرد اقتصاد ایران در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ شاهد وخامت شدیدی از لحاظ مطلق و نسبت به دیگر کشورهای منطقه بوده است. رشد اقتصاد شدیداً رو به کاهش بوده است. با جمعیتی به سرعت رو به رشد، اقتصاد سقوط چشمگیر سرمایه‌گذاری، بهره‌وری پایین کار، گسترش شکاف تجاری، انباشت شتابان

## اقتصاد ایران؛ معضلات

### یک دولت اسلامی

Parvin Alizadeh, ed., *The Economy of Iran: Dilemmas of an Islamic State*, New York: I. B. Tauris Publishers, 2000, 303 pages.

دکتر محمد حسین حافظیان

پژوهشگر ارشد مرکز پژوهش‌های

علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه

این کتاب بسیار مستند که توسط پروین علی‌زاده، دانشیار اقتصاد در دانشگاه دنیسیون ایالات متحده، گردآوری و ویرایش شده است، بسیاری از موضوعات مرتبط با اقتصاد ایران را در بر می‌گیرد. علی‌زاده توانسته است شماری از نامدارترین صاحب نظران اقتصاد ایران را در این کتاب گرد هم آورد. از نام نویسندگان مقالات گوناگون می‌توان دریافت که این کتاب مطالب بسیاری را برای ارائه به خوانندگان علاقمند به مباحث اقتصاد ایران، سیاست در ایران، و توسعه داراست.

کتاب اقتصاد ایران به سه موضوع

بدهی و بالاتر از همه سقوط شدید استانداردهای زندگی را تجربه کرده است.» علی‌زاده خیلی زود نتیجه می‌گیرد که بدتر شدن اقتصاد ایران در آن دوره را می‌توان تا حد زیادی به «بی‌ثباتی اقتصاد کلان که مشخصه آن دوره است، نسبت داد.» این اظهارات از آغاز روشن می‌سازد که علی‌زاده در این کتاب می‌کوشد تا اقتصاد ایران در طی آن دوران را به ویژه از دیدگاه کل‌گرایانه و دولتی به تصویر بکشد، و سپس توضیح دهد که چرا اقتصاد چنین عملکردی را به نمایش گذاشت. به ویژه علی‌زاده علاقمند است به توصیف و تبیین گسترش نقش دولت در دوره پس از انقلاب بپردازد.

گسترش نقش دولت در دوران پس از انقلاب در مقالات بخش نخست نوشته حکیمیان و کارشناس، پسران، و بهداد مورد تأکید قرار می‌گیرد. کارشناس عملکرد اقتصادی ایران را از لحاظ رشد در طی چهار دهه گذشته با ترکیه و کره جنوبی مقایسه می‌کنند. بر طبق نوشته آنها، «در طی دو دهه پیش از ۱۹۷۵، درآمد سرانه ایران سریع‌تر از درآمد سرانه ترکیه رشد پیدا کرد و همگام با کره جنوبی بود. ... در ۱۹۹۰، تولید ناخالص داخلی در ایران تا نصف آن میزان

سقوط کرده بود که تقریباً با سطح تولید موجود در ابتدای دهه ۱۹۶۰ برابری می‌کرد و از ترکیه و کره عقب افتاده بود.»

البته این نویسندگان می‌کوشند تا این رکود اقتصاد ایران را بر مبنای وضعیت خاص ایران به خاطر انقلاب و سپس جنگ ویرانگر تحمیلی هشت ساله با عراق تبیین کنند. همچنین پسران و بهداد به زوال اقتصاد ایران در دهه ۱۹۸۰ می‌پردازند. با تصویر کردن اقتصاد ایران در اواخر دهه ۱۹۸۰، آنان به کشف دلایل این مسأله می‌پردازند که چرا حکومت تلاش کرد از راه برنامه‌ها و سیاستهای گوناگون به ویژه از راه خصوصی‌سازی به آزادسازی تجارت و ارزش خارجی بپردازد. آنان بر محدودیتهای خارجی همچون نداشتن دسترسی به بازارهای سرمایه بین‌المللی و نیز محدودیتهای قانون اساسی و دیگر قوانین همچون اصل ۴۴ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران که مانع از افزایش خصوصی‌سازی می‌شود تأکید دارند.

در نخستین مقاله بخش دوم، مالونی دیدگاههایی را در خصوص تکامل و تأثیر سازمانهای اقتصادی انقلابی یعنی بنیادها ارائه



می‌دهد. وی نقش بنیادها را در فعالیتهای مولد و اشتغال تحلیل و ابراز نظر می‌کند که نگرانی عمده در خصوص عملکردهای این بنیادها این واقعیت است که این سازمانها تا حد زیادی نسبت به حکومت پاسخگو نیستند. مالونی بحث می‌کند که گسترده‌ترین و بانفوذترین آنها، یعنی بنیاد مستضعفان، توانایی دولت را برای تحمیل اراده خود بر اقتصاد تضعیف کرده است. وی مقاله خود را با این اظهار نظر پایان می‌دهد که «پیام دوم خرداد»، اشاره به پیروزی چشمگیر آقای خاتمی در انتخابات ریاست جمهوری خرداد ۱۳۶۷، تأثیرات شگرفی بر این بنیادها داشته است و مطمئناً این و دیگر نهادهای مشابه را متأثر خواهد ساخت.

در مقاله دیگری نوشته حکیمیان، الگوی نامنظم رشد جمعیت در دوره پس از انقلاب به بحث گذاشته می‌شود. طبق نظر حکیمیان، میانگین رشد جمعیت در دهه ۱۹۸۰ به شدت افزایش یافت و از ۱۹۸۷ تا ۱۹۸۶ تا ۵۰ درصد بر کل جمعیت افزوده شد. کاهشی به همان میزان چشمگیر در دهه ۱۹۹۰ در رشد جمعیت اتفاق افتاد. با وجود این، کل جمعیت ایران تقریباً از زمان انقلاب دو برابر شده است. حکیمیان به درستی این دیدگاه را بیان می‌کند که انفجار جمعیت مانعی بر سر راه انباشت سرمایه، شکل‌گیری سرمایه انسانی و ژرفا بخشیدن به سرمایه است و نرخ رشد بهره‌وری را به عقب می‌اندازد. مشکل این مقاله این است که حکیمیان هیچ‌گاه موفقیت‌های ایران در کاهش رشد افسارگسیخته جمعیت را از راه برنامه‌های تنظیم خانواده که در اواخر دهه ۱۹۸۰ آغاز شد مورد تصدیق قرار نمی‌دهد. در حالی که این امر پیش از این مورد ستایش شماری از کارگزارهای سازمان ملل متحد و دیگر سازمانهای غیرحکومتی بین‌المللی قرار گرفته است.

در سومین مقاله بخش دوم، مرتضی افغان یادآور می‌شود که «تغییرات مداوم در قوانین و مقررات» مهمترین عامل جلوگیری از گسترش سرمایه‌گذاری و تولید بنگاهها می‌باشد. در مطالعه وی که بر اساس پرسشنامه صورت گرفته است، از قول یک مدیر عامل نقل می‌شود که «تغییرات در قوانین و سیاستها آن چنان سریع صورت می‌گیرد که می‌توان آنها را تغییرات هفتگی و یا حتی روزانه نامید.» افزون بر این، افغان تأثیرات عوامل غیراقتصادی را بر تصمیمات شرکتها برای سرمایه‌گذاری و تولید

مورد بررسی قرار می‌دهد. یافته‌های وی که از پرسشنامه‌ها استخراج شده نشان می‌دهد که دیگر عواملی که مانع تصمیم به سرمایه‌گذاری می‌شود همچون کمبود سرمایه، قانون کار محدود کننده مصوب ۱۳۶۹ و کمبود ارزش خارجی نسبت به دو عامل دیگر یعنی تغییرات در قوانین و مقررات، و حضور فرهنگ ناسازگار نسبت به سرمایه‌گذاری و انباشت خصوصی در دوره پس از انقلاب از اهمیت کمتری برخوردار هستند.

سخن اصلی مقالات بخشهای یک و دو کتاب این است که دولت در دوره پس از انقلاب ناتوان و اسیر است و از گروههای فشار خودمختار ناچیزی دارد. جدا از ناتوانی دولت در کسب وامهای بلندمدت با نرخ سود معقول از بازارهای سرمایه بین‌المللی، یک مشکل بسیار بنیادین تر توسعه اقتصادی و سرمایه‌گذاری مولد مورد تصدیق چندین نویسنده مقالات این کتاب به ناتوانی دولت در تحمیل انضباط «بودجه سخت» بر مؤسسات دولتی و نیز بنیادها باز می‌گردد. چندین نویسنده در این کتاب اظهار می‌دارند که حکومت ایران قادر به ایفای نقش توسعه‌گرا همانند نقش دولت در شماری از دولتهای در حال توسعه نبوده است.

بر خلاف آن، طبق نظر علی‌زاده، «فقدان بازار و انضباط مالی در ایران مجال تکثیر مؤسسات ناکارآمدی را فراهم کرده است که نه تنها قادر به رقابت بین‌المللی نیستند، بلکه با ۳۰-۴۰ درصد ظرفیت خود کار می‌کنند.» هر چند نویسندگان در ارائه تصویرشان از اقتصاد ایران در طی دو دهه گذشته تا حد زیادی درست می‌گویند، می‌توان انتقاداتی از ارزیابیهای کلی آنها مطرح ساخت. به نظر می‌رسد که آنها دستاوردهایی را که جمهوری اسلامی در همان دوره به دست آورده است، نادیده می‌گیرند؛ دستاوردهایی که بخشی از آن را می‌توان با موفقیت مسلم و نمایان دولت در رفع فقر تا میزانی به ویژه در مناطق روستایی نشان داد. بی‌گمان برنامه‌های حکومت به منظور قرار دادن خدمات عمومی همچون نیروی برق، آب پاکیزه، مراقبت بهداشتی و خدمات آموزشی در دسترس ساکنان روستاها دستاوردهایی هستند که چهره مناطق روستایی را در ایران دگرگون ساخته است. همچنین تلاشهای دولت برای کاستن از اختلافات طبقاتی از راه سیاستهای عدالت اجتماعی و توزیع منصفانه‌تر ثروت در جامعه یک نکته مثبت دیگر برای دولت پس

از انقلاب می‌باشد، هر چند میزان موفقیت این سیاستها همچنان محل بحث و مناقشه است. در واپسین بخش کتاب، مسأله زنان و جهت‌گیری ایدئولوژیک دولت به بحث گذاشته می‌شود. علی‌زاده بر این باور است که «تحول در جهت‌گیری ایدئولوژیک دولت از زمان انقلاب با تحول در موقعیت اجتماعی زنان همزمان شده است. یک تحول چشمگیر اجتماعی - اقتصادی در دوره پس از انقلاب سقوط شدید سهم اشتغال زنان بوده است، هر چند این روند در سالهای اخیر در حال دگرگونی می‌باشد.»

مقدم نیز استدلال می‌کند که به رغم پیشرفتهای صورت گرفته در حقوق اجتماعی - اقتصادی زنان و نیز مشارکت اجتماعی - اقتصادی آنان از اوایل دهه ۱۹۹۰، اشتغال زنان هنوز تا حد زیادی در بخش آموزش و مراقبت بهداشتی متمرکز می‌باشد. همچنین اشتغال زنان در بخش خصوصی بسیار اندک است. وی می‌نویسد: «در نخستین نیمه دهه ۱۹۹۰، آزادسازی سیاسی و اجتماعی به یک فضای آسوده‌تر و افزایش فرصتها برای زنان منجر گشته است.» مقدم برخی از نگرانیهای جدی پیش روی زنان ایرانی را موانع موجود بر سر راه اشتغال همراه با مزد، غیبت زنان در مناصب تصمیم‌گیری، نرخ بالای بیکاری زنان، نیاز به حمایت‌های اجتماعی برای مادران شاغل، کمبود خدمات و برنامه‌های استخدامی برای زنان، و نیز لزوم اطلاعات دقیق‌تر درباره نیروی کار برمی‌شمارد.

در واپسین مقاله این کتاب، علی‌زاده به تحقیق درباره اشتغال زنان در ایران پس از انقلاب می‌پردازد و در آن رابطه نزدیکی را میان فرایند ملت‌سازی و مشارکت اجتماعی زنان کشف می‌کند. وی بر این باور است که «این پیوند نزدیک از نقش مشخص زنان به عنوان انتقال دهندگان فرهنگ و سنت و آموزگاران کودکان ناشی می‌شود.» مقاله علی‌زاده از لحاظ موضوع و محتوا بسیار شبیه مقاله مقدم است. بر خلاف دیگر مقالات این کتاب، علی‌زاده مقاله‌اش را با پیش‌بینی چشم‌اندازهای خوش‌بینانه برای مشارکت اجتماعی زنان به پایان می‌برد و اشاره می‌کند که «روندهای اخیر نشانگر این است که تبعیض خاص علیه اشتغال و تحصیل زنان رو به کاهش است. در واقع، شمار زیادی از رشته‌های دانشگاهی که پس از انقلاب بر زنان بسته شد،

اخیراً به روی آنان باز شده است... احتمال زیادی وجود دارد که مشارکت اجتماعی زنان، و ورود آنان به حوزه اشتغال رسمی در آینده افزایش خواهد یافت.» با این حال، علی زاده از استناد به موفقیت زنان در اشتغال بیش از ۶۰ درصد جایگاههای ورودی به دانشگاهها به عنوان دلیل اصلی برای توجیه ارائه این چشم اندازهای خوش بینانه برای آینده زنان ایرانی خودداری می‌ورزد. به طور خلاصه، به نظر می‌رسد که کتاب علی زاده با گزاره‌ای بدبینانه توسط وی در خصوص اقتصاد ایران آغاز می‌شود و با گزاره‌ای خوش بینانه این بار نیز توسط خود وی به پایان می‌رسد.

**دولت و نیروهای اجتماعی در عصر پهلوی اول**  
 فرحناز حسام، *دولت و نیروهای اجتماعی در عصر پهلوی اول*، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲، ۲۱۲ صفحه.

*مسعود آریایی‌نیا*  
*دانشجوی دکتری علوم سیاسی*  
*دانشگاه شهید بهشتی*

یکی از عواملی که موجب تکوین جامعه‌شناسی سیاسی شده است، تحولات اجتماعی‌ای بود که موجب به وجود آمدن نیروهای اجتماعی مختلفی چون کارگران و زنان گردید. بدیهی است که تکوین نیروهای اجتماعی که دارای دعاوی سیاسی‌اند و یا به صورت غیرمستقیم مطالباتشان معطوف به دولت است موجب می‌شود که عرصه سیاست عرصه تعامل و تضاد منافع نیروهای مذکور گردد.

در ایران رشته علوم سیاسی به رغم عمر درازی که در مقایسه با سایر رشته‌ها دارد، به واسطه کارهای اندکی که در حوزه‌ها و شاخه‌های مختلف آن به ویژه جامعه‌شناسی سیاسی انجام

پذیرفته، هنوز جوان است. لذا تولید آثاری که بتواند به استحکام این دانش کمک کند مغتنم است. کتاب حاضر نیز تلاشی در زمینه تبیین یک موضوع مهم از دیدگاه جامعه‌شناسی سیاسی است. کتاب از یک پیشگفتار، سه بخش، هشت فصل و نتیجه‌گیری فراهم آمده است.

نویسنده در پیشگفتار کتاب به معرفی رشته جامعه‌شناسی سیاسی پرداخته است. به گفته نویسنده، موضوع جامعه‌شناسی سیاسی مطالعه و بررسی «ترتیبات نهادینه شده خاص» بین دولت و جامعه است. این رابطه در دوران جدید از یک سو مبتنی است بر مفاهیم و ارزشهایی همچون آزادی، عدالت، برابری و قانون، حق شهروندی، مشارکت و غیره و از سوی دیگر هم این مفاهیم و هم روابط دولت و جامعه در مفهوم عام عرصه عمومی تبلور می‌یابد. نویسنده هدف کتاب را بررسی دوره پهلوی اول از منظر اندیشه‌های جدید برخاسته از انگاره جامعه مدنی و اشکال میانجی و شناسایی گروههای مستقلی که توانایی ایجاد توازن میان دولت و مردم را دارند اعلام می‌کند

و به تعریف مفاهیم محوری و مهم پژوهش خود می‌پردازد که عبارتند از: نیروهای اجتماعی

و حکومت (دولت، قدرت سیاسی و حاکمیت)، عرصه عمومی، و تشکل‌های واسط. نویسنده در تعریف نیروهای اجتماعی آن را عبارت از مجموعه طبقات و گروههایی می‌داند که بر زندگی سیاسی به معنای کلی آن تأثیر می‌گذارد و مرکب از افرادی است که دارای اشتراکات اجتماعی، اقتصادی، ارزشی، فرهنگی، صنفی و غیره هستند و علاقمند به مشارکت در حیات سیاسی می‌باشند؛ لذا به سازماندهی خویش پرداخته، آماده انجام کنش سیاسی می‌شوند. حکومت که در معنایی مترادف با دولت، قدرت سیاسی و حاکمیت به کار رفته است از نظر نویسنده قدرت عمومی مستقر و مستمری است که در ایران دوره پهلوی اول دارای ارکانی همچون ارتش، بوروکراسی و شاه است. عرصه عمومی نیز شبکه‌ای از روابط و فعالیت‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی خارج از ساختار قدرت و نهادهای حاکمیت تعریف شده است. سرانجام مفهوم تشکل‌های واسط عبارتند از کلیه گروهها و سازمانهایی که در عرصه عمومی فعالند و دارای دو ویژگی هستند:

۱. استقلال از قدرت سیاسی؛

۲. خدمت به منافع اعضا، خود.

در فصل اول از بخش نخست کتاب، نویسنده به بررسی صور مختلف روابط حکومت و نیروهای اجتماعی از منظر تئوریک پرداخته است. وی ابتدا به اعتبار و تداول سنخ‌شناسی رژیم‌های سیاسی به جا مانده از یونان یعنی موناشرشی، دموکراسی و اریستوکراسی اشاره می‌کند، ولی ضمن طرح نظریه دولت مارکس به وجود دو دیدگاه جامعه‌شناختی کارکردگرایی و ستیز (تضاد) درباره روابط دولت و نیروهای اجتماعی اشاره دارد.

با توجه به هدف کتاب مبنی بر بررسی رابطه دولت استبدادی با نیروهای اجتماعی، نویسنده به ریشه‌های شکل‌گیری این نوع رژیم در اروپا می‌پردازد. از جمله تبیین‌هایی که

نویسنده بدان استناد می‌ورزد نظریه مارکس و انگلس است که دولت مطلقه را محصول مرحله انتقالی در فاصله زوال طبقات فئودالی و پیدایش بورژوازی می‌دانند. نویسنده می‌افزاید از یک نظر علائق دولت استبدادی با علائق طبقات جامعه نو در آمیخته بود، اما به ظاهر از طبقات اجتماعی استقلال داشت. وی در جایی دیگر تصریح می‌کند، «در حقیقت بستر اجتماعی اصلی دولت استبدادی

همان طبقات فئودالی قدیم بودند و با تضعیف این بستر اساس قدرت استبدادی هم سست شد.» لذا دولت استبدادی را آخرین شکل از دولت فئودالی به شمار می‌آورد. از این موارد می‌توان دریافت که نویسنده دولت استبدادی و مطلقه را به صورت مترداف به کار می‌برد، در صورتی که در ادبیات فنی میان این دو نوع دولت تفاوت قائل می‌شوند و نکته قابل ذکر دیگر اینکه دولت مطلقه محصول در هم شکسته شدن ساخت فئودالی هم در گستره جامعه و هم قدرت بوده است. اصل مطلقه بودن حکومت در عصر زوال فئودالیت به بیشتر ناظر به یک کاسه شدن مطلق قدرت در حکومت مرکزی و نیز تکوین ساختهای اداری- نظامی لازم برای ایجاد این اطلاق بود.

در فصل دوم از بخش اول، نویسنده به معرفی تبیین‌های مختلفی که از رابط دولت و نیروهای اجتماعی در ایران صورت پذیرفته می‌پردازد. نویسنده با طرح این نکته کلی که فرهنگ سیاسی متناسب و منطبق با فرهنگ عمومی است فرهنگ پادشاهی را نیز مسبوق به وجود عناصر، مؤلفه‌ها، ارزشها و هنجارهای زاینده این فرهنگ در میان عامه می‌داند. چهار

دیدگاهی که نویسنده در این فصل مورد بررسی قرار داده است عبارتند از:

### ۱. نظریه دکتر سریع القلم: این

نظریه که در مقاله «مبانی عشیره‌ای دولت و حکومت در ایران» مطرح شده مبتنی بر این

### ۳. نظریه دکتر رواسانی: رواسانی

متغیرهای بین‌المللی را در ایجاد مناسبات میان مردم و دولتهای ملی دخیل می‌داند. به اعتقاد وی، تبیین ماهیت دولت در جهان سوم منوط به تبیین وقایع اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در سطح جهانی است. لذا وی در تحلیل اوضاع سیاسی و اجتماعی مواضع خارجی این کشورها بین دو عامل متخاصم یعنی دولت وابسته به استعمار از یک سو و اکثریت مردم تمایز قائل می‌شود. او نتیجه می‌گیرد که این دولتها نماینده منافع خارجی هستند نه مردم خود و لذا مردم و نیروهای اجتماعی هیچ نقشی در تصمیم‌گیری و اداره امور ندارند.

### ۴. نظریه دکتر کاتوزیان: این نظریه

مبتنی بر چهارده حکم است که اهم آن عبارتند از: مالکیت مستقیم دولت بر زمینهای فراوان و گرفتن انواع مالیات، نبود طبقه اریستوکرات

مدعاست که در فرهنگ ایران قدرت یک ارزش اجتماعی مهم به شمار می‌آید که دسترسی به سایر مزایا را میسر می‌سازد. ناامنی مزمن نیز موجب نوعی روحیه دوگانه در میان مردم شده به گونه‌ای که شعاع اعتماد میان آنان را بسیار محدود کرده است. فقدان سازماندهی اجتماعی که یکی از پیامدهای ناامنی و عدم اعتماد است موجب تنها ماندن فرد در برابر قدرت شده است. سرانجام اینکه در جامعه ایران فرهنگ سیاسی عشیره‌ای با ویژگیهایی همچون خویشاوندگرایی، ستیزه‌جویی، تهاجم و چپاول تداوم پیدا کرده است.

### ۲. نظریه دکتر طباطبایی: طبق این

نظریه، نظام سیاسی به عنوان ساختار و تجلی‌گاه عینی قوانین و هنجارها و قواعد مدیریت جامعه مسبوق به اندیشه و فلسفه سیاسی است. به گفته نویسنده این نظریه بیشتر معطوف به تبیین رابطه

مستقل در ایران، فقدان نهاد اجتماعی قدرتمندی که از بازرگانان در برابر دولت حمایت و حفاظت کند، وابستگی طبقات به دولت و فقدان قانون. در انتهای این فصل نویسنده بر شکاف آشکار میان مردم و حاکمان و حکومتها در سراسر تاریخ اجتماعی-سیاسی ایران تأکید می‌کند به گونه‌ای که حتی فرصتهای تاریخی‌ای چون مشروطیت نیز به رغم وجود رویکردهای نوین در آن نتوانست الگوهای قبلی را درهم بشکند. لذا کوتاه‌زمانی پس از آن شاهد استمرار الگوهای پیشین می‌شویم. نویسنده چنین نتیجه می‌گیرد که میان فرهنگ عمومی و نظامهای سیاسی همبستگی معناداری وجود دارد؛ فرهنگی که قدرت‌پذیر و استبدادزده است حاکمان مستبد و خودکامه را تحریک می‌کند و استقرار استبداد موجب باز تولید فرهنگ قدرت‌پذیر می‌شود.

عنوان فصل اول کتاب اوضاع عمومی اجتماعی ایران در اواخر دوره قاجار می‌باشد. تنها نکته قابل ذکر این فصل ناظر به موقعیت گروههای اجتماعی این دوران از جمله عهد ناصری است که متضمن این نکته است که در این دوران هیچ گروه یا طبقه اجتماعی هویت مستقل و رسمیت یافته‌ای نداشت و همه گروهها از حقوق اجتماعی محروم بودند. فصل دوم با عنوان موقعیت نیروهای اجتماعی در اواخر قاجاریه به صورت جزئی‌تر به بررسی وضعیت نیروهای اجتماعی در ارتباط با حکومت و حاکمان قاجار پرداخته است. نویسنده در ابتدای این فصل به رویداد مهم نهضت مشروطیت و مقدمات فکری و پیش‌زمینه فرهنگی و اجتماعی وقوع آن توجه نشان می‌دهد. نضج و هویت‌یابی تدریجی طبقه متوسط و جدایی و استقلال آن از حکومت و به ویژه آشنایی آن با جامعه غرب و تحولات آن در ابعاد مختلف چه از طریق فرستادن فرزندان برای تحصیل و چه از طریق مسافرت یا مطالعه آثار و گزارشهای مختلف به موضوعیت یافتن مسأله علل عقب‌ماندگی ایران در مقابل اروپا انجامید. ناتوانی حکومت قاجار در پیشبرد پروژه نوسازی به عنوان یک ضرورت تاریخی-ساختاری نهایتاً موجب گسترش انگاره اصلاح و بازسازی دولت در نزد نیروهای اجتماعی این دوره انجامید. لذا روشنفکران، روحانیون و بازاریان به عنوان نیروهای اجتماعی بالفعل حامل ایده‌های مذکور عهده‌دار پروژه اصلاحات در ایران از طریق



نهضت مشروطیت شدند. نویسندگان قائل به این است که نیروی طبقه متوسط در کنار سه گروه فوق در حال ظهور بود که خاستگاه آن خرده مالکان، فروشندگان و تولیدکنندگان میانی شهرها بود. البته نویسندگان شاخصه‌های مورد نظر خود در تعریف طبقه متوسط و نیز نیروهای سه‌گانه فوق را ارائه نداده است و همین موجب طرح این تردید می‌شود که آیا نمی‌توان سه گروه فوق را تماماً یا تا حدودی جزء طبقه متوسط به شمار آورد. به عبارت دیگر، آیا طبقه متوسط نمی‌تواند شامل روشنفکران، روحانیون و شماری از بازاریان شود.

موضوع دیگری که در این فصل مورد توجه نویسندگان قرار گرفته است احزاب سیاسی است که به زعم ایشان در فاصله مشروطیت تا کودتای ۱۲۹۹ تکوین یافتند، ولی همانند انجمن‌ها و تشکلهای صنفی و حرفه‌ای هنوز در مراحل اولیه رشد خود قرار داشتند. لذا در مبارزات سیاسی شرایط یک نظام حزبی دموکراتیک را رعایت نمی‌کردند گو اینکه در این دوران این شرایط یا قواعد بازی در ایران تدوین نشده بود و فعالان سیاسی هم فاقد تربیت سیاسی بودند.

همین ضعف و تشتت و خستگی ناشی از سوء رفتار احزاب و فعالان حزبی موجب تسهیل اقدامات سرکوب‌گرانه رضا خان شد. بدین ترتیب، فرصت تاریخی که به واسطه نهضت مشروطیت برای جامعه ایران فراهم آمده بود به علت ناکامی نیروهای اجتماعی برای پی افکندن قواعد بازی دموکراتیک و رعایت آن و نیز ناتوانی در پیشبرد پروژه نوسازی جامعه از طریق استقرار یک دولت توسعه‌گرای نیرومند از دست رفت و بنا به ضرورت‌های ساختاری ابدۀ تکوین دولت مطلقه از یک سو به عنوان یک ضرورت تاریخی اهمیت افزونتری پیدا کرد و از سوی دیگر خود موجب به حاشیه رانده شدن ابعاد دموکراتیک نهضت مشروطیت و نیروها و بازی دموکراتیک شد. تبیین علت یا علل توقف روند دموکراتیزاسیون و استقرار حکومت مطلقه رضا خان نکته مهمی است که از سوی نویسندگان مغفول واقع شده است.

بخش سوم شامل دو فصل است. در مقدمه این بخش نویسندگان درصدد ارائه تعریفی عمومی و کلی و به قول خود «فارغ از پیچیدگی‌های مفهومی» از مفهوم نیروهای اجتماعی برآمده است. لذا در یک تعبیر عام آن را

هم‌ردیف گروه‌های اجتماعی، طبقات اجتماعی، اقشار و تشکلهای حرفه‌ای یا حزبی به شمار آورده است. نویسنده با ذکر تعریف دکتر بشیریه از نیروهای سیاسی و توجه به دو ویژگی‌ای که برای این نیروها در نظر گرفته است، یعنی خصلت سیاسی آنها و عنصر آگاهی، این نکته را تصریح می‌کند که تعریف وی از نیروهای اجتماعی فاقد عنصر «کنش سیاسی ارادی» آنهاست. لذا در تحلیل نهایی، نیروهای اجتماعی به زعم نویسنده عبارتست از «دسته‌ها یا گروههایی از مردم که در مواقع و وضعیتی خاص با هویتی واحد تشکیل شده به منظور منافع و تقاضاهای خویش عمل می‌کنند.» نویسنده در این کتاب به بررسی چهار گروه روحانیت، روشنفکران، زنان و احزاب پرداخته است. به نظر می‌رسد که این تعریف به نیروی اجتماعی جنبه اتفاقی و تصادفی بخشیده است در صورتی که تکوین نیروی اجتماعی همچنان که در تعریف دکتر بشیریه نیز مشاهده شد مستلزم منافع مشترک و آگاهی به این منافع و تلاش برای سازماندهی به خود برای عمل در عرصه سیاست با هدف تحقق و تأمین اهداف و منافع مشترک است. آگاهی به منافع مشترک و تلاش

هدفمند برای حفظ و تأمین این منافع، در مباحث جامعه‌شناختی، همان عنصر ضروری است که یک طبقه اقتصادی در خود را به یک نیروی اجتماعی یا طبقه برای خود تبدیل می‌نماید. لذا به نظر می‌رسد که تعریف نویسنده که ناظر به اتفاقی دانستن نیروی اجتماعی است دچار یک نقیصه جدی است که آن را از کشیدن بار گران موضوع نیروهای اجتماعی و روابط آنها با دولت پهلوی اول ناتوان کرده است. فصل اول از بخش سوم معطوف به بررسی رابطه روحانیت و رضا خان است، نویسنده برخورد رضا شاه با مذهب را در سه زمینه قابل بررسی و مطالعه می‌داند. یکی رابطه و رویکرد شخصی رضا شاه نسبت به مذهب و میزان تقید او به دین و ارزشهای دینی است، دوم برخورد و رابطه رضا خان با دینداران و علماء دینی و سرانجام رویکرد و رابطه رضا خان با انجمنها و اجتماعات دینی. نوع رابطه رضا شاه در زمینه‌های مذکور در ادوار مختلف هم نکته مهم دیگری است که مورد توجه نویسنده قرار گرفته است. در ادامه بحث، نویسنده ضمن اشاره به اهمیت جایگاه دین در جامعه و ظرفیت آن برای بسیج توده‌های دیندار علیه حکومتها به تبیین رابطه رضا خان با دین در

وجوه و در ادوار مختلف سلطنت وی می‌پردازد. تعارضات و تضادهای آنان افزوده شد. روحانیت در مجموع همان‌گونه که نویسنده اشعار می‌دارد، در مراحل اولیه با هدف استقرار نظم در جامعه رضا خان به هر دلیل در سالهای اولیه دسترسی به قدرت برای دین اهمیت قائل بود، ولی به تدریج در رویکرد وی نسبت به دین متأثر از قدرت تغییر و تحول صورت می‌گیرد. نویسنده از رابطه رضا خان با علما به عنوان یک شاخصه در سنجش تقید و مواجهه او با دین و میزان تغییر رفتار وی استفاده می‌کند. به اعتقاد نویسنده، «هرچه ارتباط شاه با روحانیون خصمانه می‌شود التزام او به شعائر دین کمرنگ‌تر از پیش می‌شود.»

نخستین برخوردهای رضا شاه با دین ذیل عنوان زدودن خرافات انجام می‌شد. اما نکته مهم از نظر نویسنده نوع و نحوه رفتار رضا خان با روحانیون است. روحانیون صنف منسجم و گروه اجتماعی متنفذ و دارای پایگاه اجتماعی گسترده و عمیق در میان توده‌های دیندار ایران به شمار می‌رفتند که سوابق تاریخی بسیج سیاسی-اجتماعی مردم علیه حکومتها از جمله جریان تنباکو و مشروطیت نیز مؤید توانایی و قدرت آنان برای به چالش گرفتن حکومت بود. رابطه این دو در ابتدا حسنه بود، اما به تدریج بر میزان

تعارضات و تضادهای آنان افزوده شد. روحانیت در مراحل اولیه با هدف استقرار نظم در جامعه از به قدرت رسیدن رضا شاه حمایت کردند، آن‌سو رضا شاه نیز در ابتدا به آداب و رسوم مذهبی تقید و تعلق نشان می‌دهد و همین موجب توجه و حسن خلق روحانیون به او شده بود. اما به تدریج اجرای برنامه‌های مختلف رضا شاه که در راستای نوسازی جامعه صورت می‌پذیرفت و صبغه سکولاریستی داشت از یک سو موجب تضعیف موقعیت اجتماعی-فرهنگی و اقتصادی روحانیون می‌شد و از سوی دیگر به کلیت دین در جامعه لطمه وارد می‌ساخت. لذا منبع قدرت و احترام روحانیون را به حاشیه می‌راند و همین موجب جبهه‌گیری گاه به گاه روحانیت در مقابل دولت پهلوی می‌شد. البته رویکرد کلی روحانیت متأثر از مواضع آیت‌الله حائری پرهیز از ورود به چالش و مقابله با حکومت بود. لذا اگر چه روحانیت را می‌توان یک نیروی اجتماعی با پایگاه اجتماعی وسیع و سابقه تاریخی طولانی دانست، هیچ‌گاه به صورت یک نیروی اجتماعی در مقابل برنامه‌های دولت پهلوی ایستادگی نکرد. اگر چه نویسنده اعتقادی غیر از این دارد و ابراز می‌دارد

که روحانیت به مثابه «یک نیروی اجتماعی آگاه و دارای قدرت معنوی و سیاسی قادر بودند در مواقعی حتی به بسیج عمومی مردم اقدام کنند.» نویسنده در انتهای فصل رویکرد و رابطه رضا شاه با انجمن‌ها و تشکلات دینی را مخالفت‌آمیز می‌داند؛ یعنی وی «با هرگونه تجمع، تشکل و هدایت جمعی حرفه‌ای و فکری مخالف بود.»

فصل دوم از بخش سوم به بررسی رابطه روشنفکران و رضا خان پرداخته است. نویسنده با ذکر تعاریف مختلف از روشنفکر مهم‌ترین مؤلفه آن را «روحیه نقادی و پرسش‌گری و گرایش به مبارزه علیه قدرتهای مستقر» می‌داند. لذا با توجه به این مؤلفه‌ها کلیه افراد تحصیل کرده‌ای که به مثابه نیروهای کارشناس حکومتها عمل می‌کنند از زمره روشنفکران حذف می‌شوند. نویسنده در بررسی موقعیت این گروه به نیروهای منتقد خارج از حکومت رضا شاه نظر دارد که شامل روزنامه‌نگاران و استادان معترض و منتقد می‌شود. یکی از دلایل ناکامی روشنفکران عصر پهلوی اول، به زعم نویسنده، فقدان پایگاه مردمی محکم و حمایت توده‌ای قوی بود. گو اینکه آراء آن دسته از روشنفکران در نشریات امکان انعکاس پیدامی‌کرد

که «سنت فکری و مبارزه‌ای» مستمر را پی‌گیری نمی‌کردند. حکومت رضا شاه از یک سو به تحقق برخی اهداف و آرمانهای روشنفکران عصر خود از جمله اصلاح نظام قضایی و آموزشی، ایجاد یک بورکراسی منسجم و منظم، سرمایه‌گذاری در امور صنعتی و غیره، و ایجاد یک حکومت متمرکز و نوساز پرداخت و از طرف دیگر از تحقق بسیاری از ارزشهای مورد نظر آنان در زمینه تکوین جامعه‌ای آزاد و حکومتی دموکراتیک جلوگیری به عمل آورد. گو اینکه در مقابل نیز شماری از روشنفکران منبع فکری لازم برای برنامه‌های رضا شاه را فراهم آوردند. نویسنده در فرازی از این فصل روشنفکران را محصول اقدامات رضا شاه در زمینه بسط نظام آموزشی جدید و اعزام دانشجو به خارج و غیره به شمار می‌آورد. به گفته نویسنده، تا قبل از روی کار آمدن رضا شاه تعداد روشنفکران اندک و متعلق به طبقات ممتاز جامعه بود، ولی در دوره او به علت گسترش نظام آموزشی و انتخاب دانشجویان بر اساس سطح نمره پایگاه روشنفکران نیز عمومی‌تر شد. تقابل روشنفکران و رضا شاه عمدتاً از طریق روزنامه‌ها و نشریات صورت می‌پذیرفت. اعتراضات دانشجویان داخل

و خارج به اقدامات مختلف رژیم وجه دیگری از مقابله روشنفکران با رضا خان محسوب می‌شود. یکی از گروههایی که در زمان شاه اغلب اعضای آن از تحصیل‌کردگان جدید بودند و شاید بتوان آن را منسجم‌ترین تشکل سیاسی روشنفکران در این دوره خواند گروه ۵۳ نفری به رهبری تقی ارانی بود که به صورت مخفی به نشر عقاید مارکسیستی و مبارزه علیه رژیم می‌پرداختند و در سال ۱۳۱۶ با تهاجم نیروهای امنیتی رژیم همه آنها بازداشت شدند.

در فصل سوم موضوع زنان و رضا خان مورد بررسی قرار گرفته است. نویسنده در ابتدا به غلبه فرهنگ مردسالار در جامعه ایران که به حاشیه‌نشینی زنان منجر شده و آنان را از فرصت نقش‌آفرینی در عرصه‌های مختلف محروم ساخته است اشاره می‌کند. آنچه که موجب شکستن حاشیه‌نشینی زنان در طول تاریخ ایران شد، یکی جنبش مشروطیت بود و دیگری توسعه نظام آموزشی. مشروطیت موجب آشنایی گروه‌های مختلف جامعه با مفاهیم و ارزش‌هایی چون آزادی، برابری، حاکمیت قانون و غیره شد و همین زمینه را برای جذب و جلب توجه زنان به

این مفاهیم و نیز توجه مردان به این بخش عظیم از جامعه فراهم آورد. تشکیل انجمن‌های متعدد نسوان در تهران و سایر شهرستانها در این مقطع و انتشار دیدگاه‌های آنان در نشریات مختلف بیانگر هویت‌یابی سیاسی-اجتماعی زنان بود.

حکومت رضا شاه از یک سو به توسعه نظام آموزشی برای زنان و دختران پرداخت و نیز به صورت مستقیم درصدد بیرون آوردن زنان جامعه از پوشش حجاب برآمد با این توجیه که آنان را از آداب و رسوم و سنن ضد تمدنی برهاند. ولی از سوی دیگر، در قوانین مثلاً قانون انتخابات آنان را از حق رأی محروم می‌ساخت و به دیده حجر و صغر به آنان می‌نگریست. نویسنده با اشاره به برنامه‌های مختلفی که در خصوص زنان در این دوران اجراء شد بر این اعتقاد است که آنها «بدون در نظر گرفتن ساختار اجتماعی و بافت فرهنگی» اجرا و اعمال می‌شدند. لذا نتیجه می‌گیرد که «مناسبات حکومت رضا شاه با زنان قاعده‌مند نیست یا به تعبیر بهتر زیربنایی و اساسی نیست یعنی از حضور سازمان یافته و آگاهانه زنان در عرصه‌های مختلف حمایت نمی‌کند. آن دسته از انجمن‌های زنانی هم که در این دوره تشکیل

می‌شود توسط اعضا خانواده سلطنتی و یا افراد بانفوذ حکومتی تشکیل شده لذا فاقد استقلال مدنی لازم برای فعالیت بودند.»

در فصل چهارم از این بخش نویسنده به بررسی رابطه رضا شاه با احزاب پرداخته است. نویسنده با اشاره به تعاریف مختلف حزب و نیز شاخصه‌ها و مؤلفه‌های ارکان آن و فعالیت حزبی به ذکر این ملاحظه اساسی می‌پردازد که شاخصه‌ها و تعاریفی که در ادبیات فنی و علمی سیاسی از حزب ارائه می‌شود درباره احزاب دوره سلطنت رضا شاه صادق و دست یافتنی نیست. زیرا در تکوین احزاب و سنت تحزب بین ایران و غرب تفاوت‌های عمده وجود دارد؛ از یک سو حزب زاییده فرهنگ و تجربه سیاسی غرب است و دیگر اینکه تکوین و وجود آنها در هر دو جامعه متفاوت است. جامعه ایران از مشروطیت به این طرف در حال تمرین تحزب است. رضا شاه نیز در ابتدا با اتکاء بر سازمان حزب تجدد به توسعه قدرت خود می‌پردازد، اما به تدریج و با بسط قدرت مطلقه متناسب با منطق این نوع قدرت احزاب و گروه‌های مختلف را سرکوب می‌کند.

فصل پنجم معطوف به بررسی عملکرد رفتار حکومت با اصناف نیز سرکوب‌گرانه

کارگران و اصناف در دوره رضا خان است. نویسنده در ابتدای فصل به برنامه‌های صنعتی‌سازی دولت رضا شاه و نیز توسعه نظام آموزشی توجه نشان می‌دهد که موجب پیدایش یک نیروی کارگری در شهرها شد. نیروی کار جدید که در نظام آموزشی جدید هم تحصیل کرده بود به اضافه برنامه‌های نوسازی و صنعتی‌سازی موجب تحول در نظام کلی سنتی شده. به گفته نویسنده، «در دوره رضا شاه نخستین مرتبه بود که گروه‌های کارگری به استخدام صنایع و کارخانه‌ها درآمدند و حقوق‌بگیر بخش دولتی و حتی بخش صنایع یا خصوصی شدند.» اگر چه برنامه صنعتی‌سازی رضا شاه به تکوین نیروی کارگر می‌انجامید، رژیم مطلقه وی ماهیتاً نمی‌توانست تبدیل آنان به یک نیروی سیاسی را تحمل کند. از این رو بود که مثلاً افرادی همچون روستا، آوانسیان، محضری، کی‌مرام، ابراهیم‌زاده، افتخاری و دیگران که جزء فعالان و سازمان‌دهندگان کارگری بودند دستگیر شدند به گونه‌ای که در طول ۶ سال یعنی از ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۲ یکصد و پنجاه و شش نفر از فعالان نیروی کارگری بازداشت و تبعید شدند.

و محدود کننده بود. اصناف و بازاریان نیز جزء حامیان اولیه رضا شاه به شمار می آمدند، اما با تسلط وی بر قدرت از طریق اهرمهای مختلف اقتصادی و سیاستهای مالی به تضعیف و انزوای تجار و اصناف پرداخت. از جمله این سیاستهای مالی لایحه مالیات بر درآمد بود که مقرر می داشت از اصناف به صورت سالیانه مالیات دریافت گردد.

در فصل نتیجه گیری نویسنده با مرور مباحث مطروحه در کتاب به نتیجه گیری می پردازد و می گوید که رضا شاه با نیروهای اجتماعی، «رابطه ای غیر قابل پیش بینی و گاه طنز آلود داشته» و بنا به ماهیت یک حکومت مطلقه، خود را برتر و بر حق می دانست. به اعتقاد نویسنده، بین نظام استبدادی و خرده نظامهای سیاسی- اقتصادی و خانواده نوعی هماهنگی و تناسب وجود دارد. مثلاً فقدان حقوق نهادینه شده مالکیت بیانگر امکان هر گونه دخل و تصرف از سوی حکومت در جان و مال افراد است. فقدان نهادهای مدنی که حائل بین قدرت دولت و افراد جامعه باشند ویژگی و مشخصه اصلی رژیم و حکومت رضا شاهی است. نوسازی رضا شاه بیشتر معطوف به ساختارهای اقتصادی و اداری است در حالی که از توسعه ساختارهای سیاسی و فرهنگی یا به عبارت بهتر عوامل، ابزارها و لوازم توسعه سیاسی ممانعت به عمل آورد. ماحصل و خلاصه دیدگاه نویسنده درباره رابطه نیروهای اجتماعی با حکومت رضا شاه در جدولی که در فصل نتیجه گیری ارائه شده منعکس شده است.

نکته دیگری که نویسنده بدان توجه نشان می دهد همانا تحولاتی است که در نتیجه برنامه های نوسازی این رژیم حادث می شود از جمله پیدایش طبقه متوسط شهری، توسعه و انتظام بوروکراسی دولتی، و تحول در نظام قضایی. طبقه متوسط شهری شامل اقشاری چون کارمندان اداری، فرماندهان نظامی، و تحصیل کردگان جدید می شد. به اعتقاد نویسنده و البته از قول برخی نظریه پردازان، امحاء نهادهای مدنی مستقل در حوزه های مختلف در دوره رضا شاه که «ضرورت های اقتصادی سرمایه داری جهانی به ایران» تحمیل شده بود از رشد سرمایه داری داخلی ممانعت به عمل آورد. در واقع دولت مطلقه رضا شاهی ماهیتاً با ظهور هر گونه نهاد مستقل مدنی یا سیاسی تعارض داشت.

نکته جامعه شناختی مهمی که از سوی

نویسنده چندان بسط داده نشده همانا تحلیل تلاش حکومت مطلقه رضا شاه نخست در تغییر و تبدیل پایگاه اجتماعی خویش و دیگری در تلاش تدریجی برای تحقق قدرت مطلقه نوسازی، و نیز ضرورت‌های ساختاری، فرهنگ سیاسی نخبگان و غیره است که به عنوان موانع توسعه سیاسی ایران عمل کرده‌اند. علاقمندان می‌توانند در این زمینه به کتاب *موانع توسعه سیاسی ایران* نوشته دکتر بشیریه مراجعه نمایند.